



گزیده اشعار زیبا در وصف مادر

گردآوری: فهیم هنرور

کتابخانه افغانستان

KETABKHANA.COM



گزیده اشعار زیبا در وصف مادر

منبع: کتابخانه افغانستان

KetabKhana.Com

مهر مادر

(مرغنا)

مادرا روی مهت روح و روان است مرا
مهر تو قوت تن و قوت جان است مرا
در دل اندیشه تو کنج نهان است مرا
یک نگاه تو به از هر دو جهان است مرا
فارغم با تو ز هر خوب و بد، ای پاک سرشت
زیر پای تو نهادست خدا باغ بهشت
مهرت ای ماه به من نفخه جان می بخشد
سخنانت به روان تاب و تو آن می بخشد
رای پیر تو به من بخت جوان می بخشد
آنچه دل می طلبد، لطف تو آن می بخشد
ای میهن مادرم، ای خاک رخت افسر من
سایه لطف تو کوتاه مبادر از سر من
آنچه دارم همه از دولت پاینده تست
دیده ام نور و راز چهره تابنده تست
تا نهان در دل من مهر فزاینده تست
هر چه باشم، دل و جانم به خدا بنده تست
جان چی باشد؟ که به از جان و جهانم باشی
ز آنچه پندارم، صدره به از آنم باشی
دل ز رخساره تابان تو روشن دارم
خاطر از گلبن خندان تو گلشن دارم
جان زین نفس پاک تو در تن دارم
از تو دارم همه نعمتها کان من دارم
همه آثار وجودم ز وجود تو بود
بخدا بود من از پرتو تو بود
فارغم از غم ایام، چو غمخوار تویی
نشوم خسته بکاری که مدد کار تویی
نیستم رنجه ز تنهایی، چون یار تویی
دور تو گردم، تا پرگار تویی
هر زمان کز غم ایام جگر خون باشم
در خط از خوی نکوهیده گردون باشم
سخت در ششدر غم بسته و مسجون باشم
خاطر آشفته و دلخسته و محزون باشم
چون به رویت نگرم جمله فراموش آید
لبم از شکوه، فرایش تو خاموش آید
ای چه لطفی است که در چهره ماه تو بود؟
وین چه حالی است که در چشم سیاه تو بود؟
وین چه رمزیست که در حال نگاه تو بود

از خدا خواهم پیوسته پناه تو بود
تا که همواره دلم را به نگه شاد کنی
و زغم و رنجش وارسته و آزاد کنی

هرگز نمیر مادر

(ترجمه از يك شعر جاپاني)
به ستاره ها نگاه کن
که شب را شکسته اند
بي توشب من
شبي بي ستاره است
آفتاب را بين
که گول تاریکی از مقابلش می گریزد
بي تو روزمن
آفتاب ندارد
چمن زارها در بنگر
با لاله ها
و با جویبارهاي کوچکی که
زمزمه کنان روان است
بي تو دنیای من
از چمن و لاله و زمزمه خالیست
بي تو من هیچم ... نیستم
اگر می خواهی من بمانم
اگر می خواهی من نمیرم
هرگز نمیر مادر

هرگز نمیر مادر

(داکتر قاسم رسا)

مادر زشیره ی دادی تو شیر مادر
در پای نو جوانت گشتی تو پیر مادر
کانون زندگانی گرم از محبت توست
آغوش گرم خود، از ما مگیر مادر
گر کودک عریزت خاری رود به پایش
دیگر ز زندگانی گردی تو سیر مادر
پاس محبت تو از دست ما نیاید
چون مهر مادی نیست جبران پذیر مادر
در زیر پای مادر باشد بهشت، آری
در منزلت ترا نیست هرگز نظیر مادر
تو کودکان خود را آزاد پرورانی
خود را بدین محبت کردی اسیر مادر

سیلاب اشک گردد جاری ز دیده ی تو
گر نور چشمت آید در خانه دیر مادر
کودک به روز مادر با هدیه های ناچیز
سر را ز شرمساری افکنده زیر مادر
بر لوح آفرینش پرتو جاویدانی ست
از صدق دل بگویم هرگز نمیر مادر

عشق مادر

(توران بهرامی)

چون بشر از عدم آمد بوجود
عشق مادر به جهان دیده گشود
گر جهان یکسره در هم گردد
کی از این عشق کهن کم گردد
راز این جذبه ندانم در چیست
وین چه عشقی است که پایانش نیست
قلب مادر تهی از مکر و ریاست
عاری از شائبه آزو هوا است
خود فراموشی و جان با ختن است
مهر ورزیدن و بگداختن است
هیچ دفتر به از این دفتر نیست
عشق بالاتر از این باور نیست
این دگر نفس پرستی نبود
از ره رندی و مستی نبود
عشق فرهاد به شیرین سخن است
گر چه افسانه عشقی کهن است
دل مجنون و تمنای دگر
برود در پی لیلی دگر
لیکن این عشق که مادر دارد
چون ز فرزند نظر بردارد
در خطر کسی اثری بخشد پند
خود همیرد که همانند فرزند
عشق این است نه بسوسیدن یار
پای جانست نه نیرنگ و فرار
مادری ملعبه و بازی نیست
جز فداکاری و جا نبازی نیست
بگذرد از خود و کاهد از جان
نا به فرزند دهد تاب و توان
شاعر با هنر و چیره سخن
شعرمادر نتوان گفتن

گر چه نقاش کند نقش پدید
نقش مادر نتوانست کشید
هیچ آهنگ دل انگیز هنوز
راز این جذبه نداده است بروز
پای این عشق هنر حیران شد
عقل بیش از همه سرگردان شد
آخرین مرحله عشق است این
پاك و جاوید چو فردوس برین
مادر از زمره عشاق جداست
عشق او برتر از اندیشه ماست

ترا دیشب

(ناهید کبیری)

ترا دیشب بستری از نور می دیدم
ترا در خوب شیرینم
دوباره درکنار خویش می دیدم ،
در آن رویا ،
در آن نیای رنگین گذاشته ها
در آن تصویر شیرین زمان خرد سالی ها
ترا هم چون درختی پرشکوفه
سایه کشته
ترا هم چون گذشته با دو دستی
شاد و مسحور نواز شگر
ترا مادر ، همین دیشب
درون خواب می دیدم...
دوباره مست و مسرور، ز دنیایی بی خبر بودم
دوباره غرق عشق پاک تو ،
در دانه و شیرین زبان بودم ،
سکوت خانه ی گرم و پر از عطر و صفای ما
همیشه می شکست در هم
زآواز قشنگ زندگی سازت
نو دل واپس فردای من بودی
مرا با آن نوای گرم دیرینت
صدا کردی ... صدا کردی...
مرا در عالم رویا
تو گویی خود صدا کردی...
مرا با آن صدای آشنای پاک و رویایی
به ناگه از درون خواب شیرینم
بدر کردی

مرا مادر
چرا از خود جدا کردی ؟
چرا از خود جدا کردی ؟
زیند و قصه های عبرت آموزت ،
و از آوای پر زنگ و طنین خنده های ما
به نر می
گیسوان ساده خوش بخت من را
شانه می کردی...
به شادی ،
رگ های یاس و گلبرگ اقاکی های زیبا را ،
برایم ،
جامه می کردی
در آن فصل همشیه آفتابی
در آن دران شاد بی خزان ،
به نر می ،
کودکانه
بی خبر از ظلم و از جبر زمانه
در پرتو
گاه این سو، گاه آن سو
می دویدم
و تو
با آن دو چشم مهربان آبی ات
دل واپس فردای من بودی
مرا با آن طنین خاص خود ،
با آن نوای گرم دیرینت ،
صدا کردی ... صدا کردی...
مرا با آن صدای آشنای پاک و رویایی
به نا که از دورن خواب شیرینم ،
بدر کردی ،
مرا مادر
چرا از خود جدا کردی ؟
چرا از خود جدا کردی ؟

طلیعهء امید

(خسرو)

تو مرا تا به جهان، پردویدی ای مادر
چه رنجهای که به پایم کشیدی ای مادر
تو فرشته رحمت که از سر رحمت
مرا به شیرهء جان پروریدی ای مادر

جز این دو، خون جگر خوردن و جفا دیدن
ز زندگانی دنیا چه دیدی؟ ای مادر
به کودکی، به تو گر راز خویش می گفتم
تو حرفهای مرا می شنیدی ای مادر
برای خاطر من دل ز جمله لذتها
ز ابتدائی جوانی بریدی ای مادر
مادر چرخ آگر بهر من بلایی داشت
به جان بلای مرا می خریدی ای مادر
اگر که آتش تب می گداخت جان مرا
به تن جامعه زغم می دریدی ای مادر
کسی که شد سبب پیروی تو من بودم
که من جوان شدم و تو خمیدی ای مادر
بود به ییاد من شهبای ظلمانی
که هر طرف ز پی ام می دویدی ای مادر
چگونه شکر تو گویم، که خوش به دامانت
مرا به مهر جان پروریدی ای مادر
چه شد که با همه مهربانی و الفت
ز آشیانه، به ناگه پریدی ای مادر
نبود آرزویت غیر جان فدا کردن
کنون به آرزوی خود، نرسیدی ای مادر
کند به تو تقدیم این غزل خسرو
تو خود طلوعهء صبح امید ای مادر

سوگند

(نظامی گنجوی)

به شیری که خوردم ز پستان تو
به خواب خوشم در شبستان تو
به داغ دل مادر پیش میر
که با شد خوانمده او مانده پیر
زموجی که خیزد ز دریای جود
به امیری کزو بارور شد وجود
به محرومی طفل تشنه به شیر
به مظلومی درد مندان پیر
به فریاد فریاد آن یک نفس
که محروم با شد ز فریاد رس
به قنديل محراب روحانیون
به شب ناله تلخ زندانیان
به عزلت نشینان صحرائی درد
به ناخن کبودان شب های سرد

به دردی که زخمش پدیدار نیست
به زخمی که با مرهمش کار نیست
به صبری که در نا شکبیا بود
به شرحی که در روی زیبا بود
به خوشخویی طبع آزادگان
به خوشبویی خاک افتاند گان
به حرفی که از حرفها برتر است
به نقشی که آرایش پیکر است
که گر این و ثیفت رسد سوی تو
نگردد گره طاق ابروی تو

بیچاره مادر

(ایرج میرزا)

پسر رو قدر مادر دان، که دایم
کشد رنج پسر بیچاره مادر
برو بیش از پدر خواهش، که خواهد
ترا بیش از پدر، بیچاره مادر
زجان محبوب تر دارش، که داردت
ترا چون جان ببر، بیچاره مادر
از این پهلو به آن پهلو نغلتند
شب از بیم خطر، بیچاره مادر
به وقت زادن تو، مرگ خود را
بگیرد در نظر بیچاره مادر
بشوید کهنه و آرایید او را
چو کمتر کارگر، بیچاره مادر
تموز و دی، ترا ساعت به ساعت
نماید خشک و تر، بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
دو سال از گریه روز و شب تو
ندار خواب و خور بیچاره مادر
تو تا یک مختصر جانی بگیری
کند جان مختصر بیچاره مادر
روی چون تا دم در، نا شکبیا
شتابند از اثر بیچاره مادر
به مکتب چون روی تا باز گردی
بود چشمش بدر بیچاره مادر
اگر یک ربع ساعت دیر آیی
شود از خود به در بیچاره مادر

نبیند هیچکس زحمت بیه دنیا
ز مادر بیشتر، بیچاره مادر
تمام حاصلش از عمر، اینست
که دارد یک پسر، بیچاره مادر

بیاد مادر

(علی سوپری ذره)

خواهم بیاد مادر خود ناله سر کنم
آفاق را ز سوز دل خود خبر کنم
از آتش درون دل من جوش میزند
خواهم به اشک از دل خود دفع شر کنم
بی مهربی زمانه بسی دیداه م ولی
خواهم که مهر خویش به عالم سمر کنم
مادر تو با هزار تمنا که داشتی
رفتی بزیر خاک چه خاکی بسر کنم؟
بعد از تو غیر محنت و ماتم ندیده ام
هر لحظه یاد روی تو با چشم تر کنم
تا بر سرم تو دست نوازش کشی زشوق
خواهم بسویت از دل و از جان سفر کنم
باغ و جود بی تو چو زندان بود مرا
گر بینمت ز دل غم عالم بدر کنم

اولین رهنما

(ابراهیم)

چيست دانی وظیفه ای مادر؟
جانفشانی، برای فرزندان
مادران، در زمانه می باشند
اولین رهنمای فرزندان
دست مادر بود، که می سازد
پایه ارتقاء فرزندان
مادر است آن کسی که می سوزد
همچو شمعی به پای فرزندان
ور شود مادری اسیر هوس
غافل از ماجرای فرزندان
اوست مسوول هرچه پیش آید
از گناه و خطای فرزندان
می کند مادر وظیفه شناس
هستی خود، فدای فرزندان

قسم به مهر مادر

(مرغنا)

به مهر تو ای ماه زیبا قسم
به چهر تو ای مهر رخشا قسم
به آن شکران خندهء نوشبار
به آن دیده گان فریبا قسم
به آهی که از سینه ای سوخته
کشد شعله تا عرش اعلا قسم
به اشکی که از دیده ای عاشقی
به دامن چکد ژاله آسا قسم
به آن دردمند که نومید وار
فرو بسته چشم از مداوا قسم
به گم کرده راهی که از کاروان
جدا مانده افتاده از پا قسم
به خونین جگر لاله ای داغدار
که بنشسته تنها به صحرا قسم
به جانهای از عاشقی بی قرار
به دلهای عشاق بی قرار قسم
به آن ناله های که پر می کشند
بسوی خدا نیمه شبها قسم
به آن آتشین پرتو ایـزدی
که تابید بر طور سینا قسم
اگر می شناسی خداوند را
به ذات خداوند یکتا قسم
که مهرت زدل رفتنی نیست نیست
به پروردگار توانا قسم

مادر

(قیوم بشیر هروی)

ای مادر مقدس و ای مهربان من
ای روشنی قلب من و دیده گان من
عشق و صفا و مهر و محبت نشان تست
ای پرتو امید به دل ناتوان من
مادر که از وجود تو است هستی تنم
ای جان من، فرشته من، همزبان من
مادر ز مهر تو به دلم آرزو دمید
ای گلشن خجسته من گلستان من
جبران زحمتت نتوانم به سر کنم
ای چلچراغ وادی نام و نشان من

شبهای بی ستاره تو بودی انیس دل
ای نور تابناک و مه آسمان من
رفتی و از غمت پر و بام شکسته شد
ای دلنواز و همدم شیرین زبان من
دارد "بشیر" دعای شب و روز برای تو
روح تو شاد مادر روشن روان من
دارم یقین بهشت عدن زیر پای تست
سازم نثار خاک رخت روح و جان من

مادر داشتن

(فریدون مشیری)

تاج از فرق فلک بـداشـتن
تا ابد آن تاج بـرسـر داشـتن
در بهشت آرزو ره یـسـا فـتن
هر نفس شـهـدی به ساغر داشـتن
رزو در انواع نعمت ها و نـاـز
شب بتی چون ماه در بر داشـتن
جاویدان در اوج قـدـرت زیسـتن
ملک عالم را مسخر داشـتن
بر تو ارزانی که ما را خوشتر است
لذت یک لحظه مـاـدر داشـتن

مادر

(محمد علی انصاری)

از جنت خدای چه می پرسی ای پسر
جنت بدان که خاک گفت پای مادر است
فرمان ببر ز مادر پیر ضعیف از آنکه
فرمان مادر تو چو فرمان داور است
د ر پروریدنت قد سروش شده کمان
اکنون مبین که تو نخل تناور است
شبهای پیاس خواب تو چشمش نشد بخواب
همچون منجمی که دو چشمش بر اختر است
در پای گاهواره بسی خوانده : لای لای
از : لای لای اوست که گوش فلک کراست
در جثه ضعیف و تن لاغرش مین
بحری است که چنان تو گرانمایه گوهر است
مویش همچو نافه ی چین بود و پر ز چین
آن چین ز راه رنج تو بر چهرش اندر است
رویش که بد بخوبی چون لاله ی فرنگ
از رخت شبان تو زرد و معصفر است

نا گاه گر بیای تو خاری خلد به راه
در دیدگان مادر آن خار خنجر است
فرض است ای پسر بتو احسان مادرت
اندر نبی است این سخن و از پمیر است
جز مهربان خدای رحیمت بهر دو کون
مادر زهر که می نگری مهربان تراست

ترا ستایش می کنم

(مرغنا)

ترا که قلب سرشار و روح بزرگ و دستان گرم و زندگی پرورت چراغ راه ماست
امید و تکیه گاه ما
زندگی و هستی ماست
ترا ستایش میکنم
ترا که می بخشایی و مهربانی بی توقعت رانثار میکنی
حجت بی اجر و مزدت را
ترا ستایش میکنم
ترا که می سوزی و میکاهی
و برای مهر ورزیدن نه زمان می شناسی، نی مکان
و نه پشیمانی را پیشه میکنی
ترا ستایش میکنم
ترا ای مادر پاک، ای روحانی پاک
ای سرچشمه همه مهربانی ها، همه فدا کاریها و همه از خود گذشتی ها
تر ای مادر بخشاینده، ستایش میکنم
بخاطر وجودت که صفای آسمان بهار را دارد
بخاطر قلبت که گستردگی دریای پاک را دارد
و بخاطر دامانت که ما را پروراند و لالایت که نشه خواب را در چشمان ما ریخت
و نگران سرنوشتمان
نگران خوب و بد
نگران خوشحالی و غمها بی پایمان است
ترا ای مادر، ای روحانی مقدس
ستایش میکنم و در برابر عظمت روح
و در برابر شکوه رنجهای بی دریغت که
هرگز شکوه ای بهمراه ندارد سر تعظیم فرود آورده و میگویم
مادر! تو فرشته ای

گریه مادر

(مهدی سهیلی)

به عمری بار غربتها کشیدن
به دشت نامرادی ها دویدن

میان گریه ها در خواب رفتن
ز خواب غربت از وحشت پزیدن
به ناکامی از این دنیا گذشتن
همه عمر از ندامت لب گزیندن
به کنج بی کسی تنها نشستن
اجل را پیش چشم خود دیدن
بسی سخت است وزینها جانگزارتر
صدای گریه مادر شنیدن

مادر

(سعدی)

مادر - ای مظهر جوانی من
نور امید زندگانی من
تو بلند اختر جهان منی
تو گران گـوهر زمان منی
پاک دامن تر از گل و چمنی
دلر با تر ، زیاس و یاسمنی
شمع یکتای محفل مائی
یکدل و یکزبان و یک رائی
جان خود ، در تن تو می جویم
می پرستم ترا و ، می گویم
کس نباشد به مهر بانی تو
یاد گاری به جا ودانی تو

مادر

(قیوم بشیر هروی)

مادرم مهر تو روشنگر شبهای من است
یاد تو خاطره ای این دل تنها من است
مادرم مهر و وفا را به من آموخته ای
هر دعای تو مرا توشه فردای من است
مادرم تا به سحر بر سر گهواره ای من
خود نخفتی که چنان آن شب یلدای من است
مادرم حرف نخست دهنم نام تو بود
مادرم جای تو اندر دل شیدای من است
مادرم دست گرفتی و به راهم بردی
هر قدم گرنهم یادی دل ارای من است
مادرم لحظه ای از چشم تو دور شدم
ناله کردی و پیریشان که چه سودای من است
مادرم تا به تنم دردی نمایان گردد

آن دعا های شبت داروی دردهای من است
مادرم دیدن رخسار تو بود عالم من
ایکه تصویر تو آینه ای رویای من است
مادرم صبر ترا دیدم و حیران گشتم
ایکه آن صبر و شکیبایی دل آسای من است
مادرم کیست که گوید بعد ازین جان منی ؟
مادرم جای تو در عالم والای من است
مادرم رفتی و یکباره ملولم کردی
مادرم خاک رخت سرمه چشمهای من است
مادرم از غم و سوای تو دلتنگ شدم
رفتنت تا به ابد هم غم و سوای من است
مادرم لطف خدا شامل ارواح تو باد
مادرم شادی روح تو تمنای من است
مادرم راز و نیاز تا دم مرگ بنمودی
با خدای که بعالم رب یکتای من است
مادرم آه و فغان دل ((قیوم)) بشنو
ایکه میگفتی بمن سینه تو جای من است

مادر!

اسم تو اولین کلمه ایست که کبریا به آدم آموخت
فانوس عشق و محبت تو در چه کعبه که نسوخت
مادر!

اسم مقدس تودیوان هفت جلد پاکی وحقانیت است
نابینا میبیند و گنگ میگویدکه وجودت عنایت است
پس بجاست که بگویم
مادر!

اسم مقدس تومشوق شده با خط زرین
روی دیوان جهان و عرش مکین
مادر!

مشک بدنت اولین نسیم ایست، که میدمد برمشام طفل
اسم مقدس تو اولین کلام ایست ، که میدود بر زبان طفل
مادر!

تو اولین معلم و زار احساس و عشقی دروادی تنم
عاطفه و عارفه تو به من آموخت اینکه من منم
مادر!

اگر راجع به اسمت کتابی بنویسم
هنوز هم ، نکته زدییوان ننوشتم
اما یک کلمه دیگر باید بگویم
مادر!

اشتباه کرده اند در تعیین اسم و جای تو
اسم تو خدای ثانی و عالم قدس مسکن و ماوای تو
جمال الدین امیری

مادر

(همایون امیر)

مادر ای بستر آرامش من
مادر ای حافظ آسایش من
مادر امروز منت می خواهم
سر خود باز برت می خواهم
تو به من قصه نمودی شبها
تو به زاری و لیک من غوغا
من ز شیرت چو گلی باز شدم
مرد عالی و پر آواز شدم
من سخن را ز تو آموخته ام
در خود از جوهرت اندوخته ام
آنچه در من دل اغیار برد
دل من قدر تو هر بار برد
چو خطایی زمن بنده بود
دایماً قلب تو بخشنده بود
گر هزاران سکه ریزم پایت
ندهت شمع‌ه از شب هایت
جایگاهت ز ملایک بالاست
نزد آن شاه مقامت بالاست
خون‌ها در قدمت ریخته باد
دشمنانت به غم آمیخته باد
روزگارت خوش و خورم بادا
طول عمر تو معظم بادا

مادر

مادر تو بهشت جاودانی مادر
خورشید بلند آسمانی مادر
در چشم تو نور زندگانی جاریست
سر چشمه‌ی مهر بیکرانی مادر
ای کاش که تا ابد نمیرد مادر
یا هستی جاودان بگیرد مادر
مهر است سراسر وجودش تا هست
ای کاش که پایان نپذیرد مادر
هر بار که خنده بر لبش می‌روید

یا نبض گل سرخ، سخن می گوید
چشمان پر از ستاره ی مادر من
در گردش آشنا مرا می جوید
چون مهر، بزرگ و بی نشانی مادر
آرام دل و عزیز جانی مادر
ای کاش همیشه جاودان می بودی
آن قدر که خوب و مهربانی مادر
در کوچه جان همیشه مادر باقیست
دریای محبتش چو کوثر باقیست
در گویش عاشقانه، نام مادر
شعریست که تا ابد به دفتر باقیست

مورې!

(عبدالرؤف قتیل خوریانی)

زما غریبې مورې زما مزدورې مورې
تا نه لوگی شمه زه زما ترورې مورې
زما، نه نه هیرپرې
چې تا د خان په کور کې
د دوی ناوې تالی
تا پاکول او مینځل
کرنګ شو کاسه پریوته
ټوټې ټوټې شوه مورې
د کور یې غوصه شوه
ته یې ترپښو لاندې کړې
د دوی کاسه شوه ماته
خو دا ستا سر مات شو
وینې یې تویې شولې زما مجبورې مورې
زما غریبې مورې زما مزدورې مورې
تا له شیشکې "بی بی"
په خواری ځان خلاص کړی
په خاورو خیره پیره
ترینه راوتستیدې
په آرامۍ او راحت
په کور راننوتې
احتیاط دې زیات کولو
چې رنځور زوی وپښ نه شي
پخپلو وینو نه وې
غم د بچي در سره
زما په سر ودریدې زما رنځورې مورې

گزیده اشعار زیبا در وصف مادر

زما غریبې مورې، زما مزدورې مورې
دا ستا د اوبسکو څاڅکی پر ما را پریو تلو
وارخطا وینن شومه زه
پر مخ دې سرې وینې وې
ما وې قربان دې شمه
مورې وهلې چاپې
چې مخ دې سرې وینې دی
دا ځورولې چاپې
تا وې د خان "بی بی" کریم
زه د کاسی بدل کې
پخپلو وینو پته
ما وې قصور دې اخلم په ما زهیرې مورې
زما غریبې مورې زما مزدورې مورې
ما وې جنگیرمه نور
له بندگۍ سره
دا زنځیرونه شلوم
له بادارۍ سره
زه لیا په خوب ویده وم
چې دا آواز اوچت شو
لاره دوره تېره شوه
د مفت خورو بیبیانو
بادارې ختمه شوله
تبعیض امتیاز وړک شو
دا ستا "قتیل" یم ابی د جنت حورې مورې
درنه قربان شمه زه زما ترورې مورې

مادر

(علی اکبر ضیایی)

طاقتم طاق شد از دوری رویت مادر
رشته عمر مرا بود سر مویت مادر
تا تو بودی به گل روی تو خرسند بودم
زنده بودم همه عمر به بویت مادر
باغ امید که سر سیری و شادابی
می مکید آب صفا از سر جویت مادر
رفتی و جای تو خالیست به کاشانه ما
بهر دیدار تو آیم بسویت مادر
قدح باده مهتر به کفم خالی ماند
ریخت یکباره چرا شهد بسویت مادر
بسته بر لوح دلم نقش فدا کاری تو

جان بقریان تو و خوی نکویت مادر
گو ضیا مرغ دل از شوق لقاییت خواهد
پر کشد همچو هما بر سر کویت مادر

به مادرم

(شهناز اعلامی)

گرسستی چرا؟ مادر مهربانم
ز اشکت زدی آتش غم به جانم
نگاهی پر از درد و غمگین و ساکت
فرو رفت چون شعله در استخوانم
نگاهی چنان محو و مشتاق کردی
که شد قفل از گفتنی ها دهانم
نشستی و چون کهربا رنگ زردت
ز رنج دلت داد ناگه تکانم
سخنهای ناگفته ام ماند در دل
که فرمان نمی برد از دل زبانم
کنون پیش تو دفتر دل گشایم
قلم جانشین زبان و بیانم
تو پروردی این قلب پر مهر و الفت
تو این راه رخسند ه دادی نشانم
به خردی و نوباوگی و جوانی
شناسی ز من خوبتر داستانم
ز چشمان بیسار من با سحرگه
عیان بر تو می بود راز نهادم
چو آزاده زادی مرا از چه اکنون
که زندانیم می کنی ناتوانم
زخمی زرد و پژمرده و زار آئی
بیایی و آید بخاطر خزانانم
سر آید غم و محنت ما، مخور غم
مسوزان مرا مادر مهر بانم

مادر

مادرم ای زندگی بخش جهان مادرم
نام زیبایی بود ورد زبان ای مادرم
روشنی بخشای قلب ناتوان من تویی
ماه اقبال منی در آسمان ای مادرم
چونکه من با خوردن خونت به دنیا آمدم
عفو بنما این گناهم مهربان ای مادرم
لذتی در زندگی دارم اگر از شیر تست
قوت قلب منی آخر بدان ای مادرم

کی توان دارد دلم از تو جدا گردد
چون نمی گردد جدا ناخن زجان ای مادرم
گر نباشی من نهال خشک هستم بی ثمر
برگ من تو، حاصلم تو، باغبان ای مادرم
تا دعایت هست بر من بی نیازم در جهان
ثروتم بخشی همی تو رایگان ای مادرم
تا قیامت زنده باشی مادر دلسوز من
خوشبخت و سر فراز و جاودان ای مادرم
من حباب از قطره ی آبی هراسانم اگر
آن ز چشم پاک تو باشد روان ای مادرم

مادر

(حسن نعیتی)

بنـمـازم همت والای مـادر
به قـربان قـد و بالای مـادر
تن جان و سر و پایم فدا باد
بـه راه صبر جانفرسای مـادر
نمی رفتم به خواب راحت و خوش
نبود از نغمه یی لالای مـادر
فروغش روشنایی بخش جانهاست
رخ همـر جهـان آرای مـادر
ادا نتوان کنم حقش , اگر سر
بریزم همچو زر در پای مـادر
به کودک , بوی مـادر می دهد جان
نگیرد دایه هرگز, جای مـادر
همه شب دیده گان من , بود باز
که باشد اندر آن , ماوای مـادر
لبم را بوسه ها می زد شبانگاه
لب شیرین شکر زای مـادر
می عشق و وفا, درکام من ریخت
بود این مستی از صهبای مـادر
مرا با شیره ی جان , پرورش داد
دل پر مهر و پرغوغای مـادر
نخستین حرف را , او یاد من داد
منم یک قطره از در پای مـادر
گلم با آب مهرش , چون عجب گشت
بـه سر باشد مرا , سودای مـادر
نبی فرموده اندر شان مـادر
که جنت هست , زیر پای مـادر

KetabKhana.Com

مکان آموزش برای همه